

زن مدیر خانه است

توران میرهادی

در شمیران، میان خانواده‌ای اهل علم و هنر دیده به جهان گشود. پدرش تحصیلات خود را در رشته مهندسی راه و ساختمان و مکاتیک و راه‌آهن، در کشور آلمان به اتمام رساند و در همان جا با بانویی هنرمند به نام گرتا دیترایش ازدواج کرد که با هم در سال ۱۲۹۹ به ایران آمدند.

توران میرهادی زبان آلمانی را از مادر فراگرفت و سپس به آموزش زبان فرانسه، انگلیسی، موسیقی و نقاشی پرداخت. وی دیپلم دبیرستان را در سال ۱۳۲۴ دریافت نمود و سپس در رشته روانشناسی و تعلیم و تربیت پیش از دبستان در فرانسه، به ادامه تحصیل پرداخت و در سال ۱۳۳۰ به ایران بازگشت. در سال ۱۳۳۴ به یاد برادرش، «کودکستان فرهاد» را پایه‌گذاری نمود. تفکر پویا و سازنده او به زودی از مرزهای کودکستان فراتر رفت و «مدرسه فرهاد» تاسیس شد. در سال ۱۳۳۵، اولین نمایشگاه کتاب کودک در ایران توسط ایشان تشکیل شد. در سال ۱۳۴۱ شورای کتاب کودک به همت این بانوی فرهیخته و جمعی از دوستان دیگر تاسیس گردید و در سال ۱۳۵۸ نام فرهنگنامه کودکان و نوجوانان در کارنامه بربر زندگی وی ثبت شد. وی همچنین در کارنامه درخشان خود تالیف ۹ عنوان کتاب، بیش از ۷۰ مقاله و سرپرستی چندین بایان‌نامه دانشگاهی و سرپرستی فرهنگنامه کودکان و نوجوانان را دارد.

سال جامع علوم انسانی

○ لطفاً از خود و آموزشی‌هایی که پدیده‌اید، بی‌ایمان بگویید.

شاید در گفتن شرح حال و کارهایی که ما با همکاران در طول این پنجاه سال کرده‌ایم خیری نهفته باشد، چون کم و بیش تکراری است. چرا که یک شرح حال در کتاب انجمن مفاخر آمده است. داستان فرهنگنامه را برای مجله چیستا گفته‌ام و خطوط کلی کار تربیتی را هم در واقع کم و بیش در جاهای مختلف در واقع بیان کرده‌ام و دو تا کتاب هم درباره‌اش هست و آنچه که برای من جالب است، این که کتاب کار مری به ما حاصل ۲۵ سال کار مریبان کودکستان فرهاد است الان به چاپ دهم رسیده و همه مهدهای کودک از آن استفاده می‌کنند و جست‌وجو که راهها و روشهای تربیت است و جمع‌بندی کار صدوپنجاه معلم در دبستان و مدارس راهنمایی فرهاد است به چاپ سوم رسیده است و آرام آرام می‌بینم که گروههایی به خواندن این کتابها علاقه نشان می‌دهند. بعضیها در آموزش و پرورش در تلاش



شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

هستند مدرسه‌ای مشابه آن درست کنند، از تریز تلفنی دائم مشاوره داریم برای مدرسه‌ای که در حال تاسیس است و دوست داد این اصول را در کارش رعایت کند و نکته‌هایی که در آموزش و پرورش در واقع مطرح است و گاهی دیدارهایی با مسئولان آموزش و پرورش داریم که راجع به این تجربه می‌پرسند. شاید به صورت خصوصی، در برخی جلسات، خط حرکت و کار این مجموعه را بیان کرده باشم، اما خاطر م نیست که مکتوب آن را جایی دیده باشم.

از زمینه تربیتی که سبب شد مادرم با چهار زبانه بار آوردن ما در واقع دریچه‌های اروپایی و آمریکایی را روی ما باز کند، می‌گذریم. ضمن اینکه روی زبان فارسی بسیار نضر بود. ما نگرشی نسبت به دنیا پیدا کردیم که سبب شد بزرگترین سوآلهای زندگی ما هم بر همان اساس به وجود بیاید. من، دانشجوی جوانی که از یک کشور اشغال شده توسط متفقین در سالهای ۱۳۲۰-۲۵ راهی تحصیلات عالی در فرانسه شدم، مژه اشغال را چشیده بودم. وارد یک کشور جنگ‌زده شدم که هنوز اقتصادش در حدی نبود که بتواند مواد غذایی لازم را برای جمعیت فراهم کند. شاید فرانسه ویرانی ساختمانی کمتر داشته، ولی اقتصادش فوق العاده ویران بود و در نهایت سوآلی که در سالهای دبیرستان برای من به وجود آمد که چرا جنگ؟ آن جا دیگر این سوآل فوق العاده شدت پیدا کرد، یعنی مسئله‌ای خیلی عمده شد. رشته تحصیلی من تعلیم و تربیت بود، اما روانشناسی و تعلیم و تربیت هم می‌تواند در یک حوزه محدود قرار بگیرد و هم می‌تواند در یک حوزه خیلی وسیع قرار بگیرد. در حوزه محدود، اصول آموزش و پرورش و اصول روانشناسی و تا حدودی مهارتهای تدریس را یاد می‌گیرید و به شکل‌های گوناگون وارد مقوله آموزش می‌شوید. ولی وقتی که وسیع می‌شود و مرز ندارد (نه مرز زبانی و نه مرز سیاسی) می‌رود به سراغ اینکه چگونه است که بشر می‌تواند به بالاترین درجات برسد چگونه است که بشر می‌تواند به نازلترین شکل خودش برسد که در عالی‌ترین درجات چه در فلسفه، چه در ادبیات و چه در ادیان، در همه اینها رساندن مقام انسان به جایی است که بتواند در واقع در راه خلقت و عالی‌ترین خلقت حرکت کند و در نازلترین شکلش هم می‌بینیم که بی‌رحمی و شقاوت و کشتار می‌رسد به حدی که از حد حیوان هم می‌گذرد. سوآلی که در جوانی در ذهن من شکل گرفت، این بود که چطور می‌شود جنگ می‌شود و آدمها به آن میزان کشته می‌شوند، آدمها را به اردوگاهها می‌برند، آدمها را می‌سوزانند، آنها را اعدام می‌کنند، آنها را یک نژاد پست‌تر در مقابل نژاد برتر معرفی می‌کنند، چه اتفاقی می‌افتد؟

در فرهنگها چه اتفاقی می‌افتد؟ خوب، خوشحالم بگویم که استادان خوبی داشتیم، استادان محققى که در حوزه تعلیم و تربیت سوآلهای زیادی را در ذهن ما ایجاد کردند. استادانی هم داشتیم که نگرش تربیتی ما را در واقع به گونه دیگر عوض کردند و در واقع این نتیجه‌گیری برای من نوعی به وجود آمد که می‌شود کاری کرد که انسانها به نازلترین شکل سقوط نکنند. مثلاً من در روانشناسی شاگرد ولون بودم و در مؤسسه روانشناسی در حوزه تعلیم و تربیت نوین و فعال فرانسه شاهد شکل‌گیری مدارس بودم که اینها به کودک و تربیت آن، به گونه‌ای سازنده نگاه داشتند. خودم به عنوان مربی کودک به نوعی آموزش دیدم که گاهی آن را به این شکل در واقع مثال می‌زنم و می‌گویم که همه برنامه‌ها را ریخته‌اند توی هاون و کوبیده‌اند و از نو شکل داده‌اند. گاهی این مثال را می‌آورم، برای اینکه روشی که با ما کار کردند، در تمام دوره این بود که آموزش مربی کودک یک روش فعال است، و اگر من به شما بگویم در این سالهایی که کار کردیم به گونه‌ای ارزشیابی شدیم که اصلاً احساس نکردیم که داریم ارزشیابی می‌شویم، تعجب می‌کنید. هیچ فرقی نمی‌کرد. ولی مدام تحت ارزشیابی بودیم و آن نگاه می‌گفت که این فرد مربی خوبی می‌شود، یا نه. این توانایی را دارد یا آن که باید آن توانایی را پیدا کند، ما این را البته احساس نمی‌کردیم. برای ما بعدها خیلی جالب توجه شد. من گاهی تعریف می‌کنم که به ما مثلاً تکلیف می‌کردند که بروید پول سفرتان را به وسیله کارهای تربیتی در بیاورید. همین! بقیه‌اش با ما بود. فکر می‌کردیم پول سفرمان را از کجا در بیاوریم و چه جوری در بیاوریم؟ مشورت و مشورت و مشورت، بعد مثلاً من لباس بچه می‌بافتم. آن یکی عروسک‌سازی می‌کرد. آن یکی اسباب‌بازی می‌ساخت. آن یکی نمایش عروسکی اجرا می‌کرد و بلیت‌های خیلی ارزان می‌فروختیم و نمایشگاه می‌گذاشتیم و



والدین را دعوت می‌کردیم که بیایند و بخزند و در هر حال حسابدار ما همه را جمع می‌کرد و با تخفیف دانشجویی می‌گفت خوب حالا ما پول سفرمان را داریم. ما را بدون برنامه به سفر می‌فرستادند. ما فکر می‌کردیم چرا هیچ کدام از افراد دانشکده با ما نیستند، ولی نمی‌دانستیم که هستند و نوعی دیگر حرکت می‌کنند و یک سفر مطالعاتی می‌رفتیم به بلژیک و فیتیم مدارس آن منطقه را دیدیم و برگشتیم. چیزی هم به ما نگفتند ولی بعدها فهمیدیم که این یک آزمایش بوده است. اینکه به آنجا سفر کند، به چه چیزهایی علاقه نشان می‌دهد، به کجا می‌رود، چه می‌کند، به صورت مکتوب هم گزارش نکردیم. ما را فرستادند در خانواده‌های بلژیکی و هلندی و ما مثلاً دو سه روز میهمانشان بودیم و با جوانهای هلندی و بلژیکی در خانه، هنگام ناهار و شام به بحث می‌نشستیم و محیطشان را می‌دیدیم؛ ولی بیشتر در مدارس مختلف مشغول بازدید بودیم و خود این نوع برخورد با مسئله آموزش و پرورش زمینه‌ساز آن بود که من توانستم به این نتیجه برسم که تعلیم و تربیت را به نوع دیگر هم می‌شود مطرح کرد و تعلیم و تربیتی خلاق، آزاد، عمیق و مشارکتی را در جهت عملاً پرورش تمام تواناییهای یک انسان بنیان گذاشت و نه فقط یک توانایی، بلکه همه جنبه‌های توانایی‌اش را. سؤالی بزرگ در ذهن داشتیم، این روش را آموختیم. من وقتی به ایران بازگشتم، فکر کردم که ارزش یک آزمایش بزرگ را دارد و این سرآغاز ۲۵ سال تلاش شد و احساس می‌کنم که عملی است و می‌شود بچه‌هایی را پروراند که معیارهای خودشان را در تصمیم‌گیری دارند و زیر بار زور نمی‌روند، شرطی نمی‌شوند، به بشر و عالم بشریت علاقه دارند و به همه انسانها احترام می‌گذارند.

○ به نظر می‌رسد برای اینکه باب گفتگو بین فرهنگها و تمدنها باز شود، باید از همان بچگی شروع کرد.

شما با یک موقعیت خاص سروکار داشته‌اید، چون در خانواده‌ای زندگی می‌کردید که خواه ناخواه برخورد دو فرهنگ، فرهنگ غربی و شرقی وجود داشت. جایی بود که انسانها از آن ضربه خورده بودند و حالا همه به دنبال راههای مسالمت می‌گشتند. شما جوابش را در این پیدا کردید که رری کودکان کار کنید، معنایش این است که انسانها را آزاد بگذارید که خودشان تصمیم بگیرند، خودشان فکر کنند و به ترتیب برای آینده آماده شوند. آموزش و پرورش یا نهادهای آموزشی در جامعه یک قسمت از کار هستند. نهادهای قدیمی و فرهنگ سنتی هم وجود دارد. باورهایی هست که اینها لزوماً در یک خط نیستند و با هم تعامل ندارند. اینکه ما زمانی که به فرض در غرب نگاه می‌کنیم ممکن است نهاد خانواده در کنارش با جامعه هماهنگ باشد هر دو یک چیز را بگویند، اما لزوماً در شرق اینطور نبوده، یعنی ما می‌بینیم که این آموزشهای نوین با چارچوبهای فرهنگی و سنتی خانواده‌ها در ایران یک مقدار متناوب بود. برای رفع این چالش چه کار می‌شود کرد؟

بینید من ناگزیرم به یک نوع نگرش خاص ما ایرانیها، به فرهنگ غرب اشاره کنم که ابعاد تاریخی دارد، یعنی در واقع، جامعه استبداد زده کهنسال ایران، وقتی که گروهی تحصیلکرده پیدا می‌کند، در واقع مدل غرب را خیلی مدل شایسته‌ای می‌بیند و فکر می‌کند که همه ابعاد این مدل غرب را در کشور خود پیاده کند و بر آن اساس، در واقع تغییر و تحولی در جامعه ایران به وجود بیاورد به همین نسبت، به سنتها بدبین می‌شود و سعی می‌کند آنها را کنار بگذارد، یعنی یک جامعه سنتی را در واقع کنار می‌گذارد و مدل غرب را می‌آورد و وارد می‌کند. در تمام طول این ۲۵ سال وزیران مختلفی بر مسند آموزش و پرورش ایران نشسته‌اند. اولین کسی که به عنوان وزیر انتخاب می‌شد، اصرار من این بود که مدارج عالی را در کجا گذرانده است. براساس محل تحصیل آن فرد و با خودم می‌گفتم آخ حالا می‌رویم که آلمانی شویم. یا حالا رفتیم که فرانسوی شویم. یا حالا رفتیم که مدل آمریکایی بگیریم!

نگرش از قبل از انقلاب مشروطیت آغاز شد و تا حدود سالهای ۱۳۴۰ ادامه پیدا کرد، یعنی حدود ۷۰ سال دچار این عارضه شدیم که هر چه داریم کنار بزنیم و هر چه را از دیگران می‌بینیم جذب محیط خودمان کنیم و بر آن اساس بسازیم. اما بتدریج نگاه ما نسبت به فرهنگ غرب وجه انتقادی به خود گرفت، فرهنگی که دو جنگ جهانی را در واقع تجربه کرده بود، و جوانهایش را در این دو



جنگ از دست داده بود، قریب فلسفه برتری نژادی را خورده بود. دنیایی را در واقع به آتش و خون کشیده بود، بی آنکه دلیل کافی برای این کار داشته باشد و نگاه ما نسبت به فرهنگ غرب آرام آرام انتقادی شد و آن را مورد سوال قرار داد که آیا واقعاً می‌خواهیم در آخر به اینجا برسیم؟ این نگاه انتقادی شدیدتر و شدیدتر شد، به این دلیل که حقیقتی در گفته‌ها و رفتارهایشان ندیدیم. نهاد خانواده از هم پاشید، جوانها به حال خود، وانهاده شده بودند. ارزشهای ویرانگر تحت لوای آزادی به مفهوم غلط آن، حاکم شد. اینکه ما این توانایی را به دست آوردیم که یک نگاه انتقادی به نظام تعلیم و تربیتی و به فرهنگی که عملاً به دو جنگ جهانی راه برد و بعد از آن جنگ ویتنام و نبرد الجزایر را به راه انداخت، تمام اینها نگرش ما را تغییر داد. حتی می‌خواهم بگویم کسانی که گرایش به فلسفه مارکسیستی داشتند، به نظامی که در واقع مدعی فلسفه مارکسیستی است، در ایران آرام آرام نگاه متفقدانه‌ای به مارکسیسم پیدا کردند.

نمی‌شود که مدعی آزادی همه ملت‌ها باشی و بعد به خودت اجازه بدهی کشوری را اشغال کنی! این مجموعه عملاً سبب شد ما نگاهمان به فرهنگ سنتیمان نرم شود، اول نرم شد و بعد که دقیقتر شدیم، برایمان دوست‌داشتنی شد بعد که بیشتر از آن اطلاع پیدا کردیم، دیدیم این همان چیزی است که ما می‌خواهیم. در این فکر، مبالغه هم شد، بعضیها در فرهنگ سنتی فرو رفتند و بعضیهای دیگر عناصر سنتی را به زندگیشان وارد کردند و آن را به نظام فکریشان بازگرداندند. ما به کشف دوباره خودمان پرداختیم و این کشف در واقع در نهایت زیربنای آن چیزی شد که به انقلاب کشیده شد، نمی‌توانید آن اتحاد، همبستگی، مقاومت و شور و هیجان را تصور کنید که از سال ۱۳۵۵ شروع شد و در سالهای ۵۶ و ۵۷ به انقلاب منتهی شد و این حاصل بازگشت به سنتها با نگاهی کنجکاو، انتخابگر و دقیق به فلسفه وجودیش بود که هنوز هم ادامه دارد. یعنی هنوز هم کشف کامل نکرده‌ایم. من خاطرم هست که در یک کنگره ادبیات کودکان در اسپایا تجربه ما از (منتونیستالیسم) بزرگ گرایبی در ایران، را طرح کردیم. چیزی که برای من جالب بود، این بود که بعد از صحبتهایم، خیلیها سوال کردند چرا این مقوله را در ادبیات کودکان انتخاب کرده‌ام، علت این است که من نگرش دین زرتشتی، دین اسلام و مسیحیت را به انسان مقایسه کردم و دیدم که در دین زرتشت، انسان یار و یاور خداوند است، برای اینکه نیکبها بر دنیا چیره شوند و در دین اسلام، اشرف مخلوقات و مسئول است و در دین مسیح گناهکار است و در واقع داریم در حال مجازات شدن است. پس گفتم تجربه ما از اصول گرایبی در اینجا نگرش خود ما را به خود انسان عوض کرد، ما فکر کردیم که باید به آن درجه‌ای از توانایی برسیم که بتوانیم در واقع در دین زرتشتی یار و یاور خداوند باشیم و اگر مسلمان هستیم نسبت به طبیعت و نسبت به انسانهای دیگر مسئول باشیم. دیگر کلاً ادبیات کودکان ما بعد از انقلاب در این مسیر حرکت کرد. البته نواقصی داشت، کسی هم مدعی نیست که نباید داشته باشد. باید تجربه شود، ولی در نهایت خط حرکت ما احترام به انسان، بشریت و ادیان و فرهنگهای دیگر است و بنابراین همه‌اش احترام و پذیرش است. ما در ۲۵ سال کار مدرسه تقریباً همه مراسم سنتی را داشتیم و آنها را به طور کامل اجرا می‌کردیم، یعنی بچه‌ها با همه چیزهای اصل در واقع کار می‌کردند و مثلاً حاصل کار شخصی خودشان را حتی اگر شده، چیزی کوچک را به عنوان هدیه می‌بخشیدند. برای این موضوع ارزش قائل بودند که بروند و n تومان بدهند برای هدیه مادرشان یا برای پدرشان و فرضاً هدیه دوستانشان. من نگاهم به سنتها در ایران کاملاً تغییر کرد.

○ شما از سنتها اسم بردید که بعضی از آنها جنبه فرهنگی زیبایی دارد و به هیچ کس هم آسیب نمی‌رساند و خیلی هم خوب است. جوانمردی، سنت خوبی است. میهمان‌نوازی ایرانی بسیار زیباست. اما وقتی به شیوه‌های تعلیم و تربیت می‌رسیم و ... می‌بینیم مثلاً در یک دوره زمانی در غرب از نظر معرفت‌شناسی کار شده، یعنی فرصت داشته‌اند. فرض کنید آن عصر روشنگری که به انقلاب کبیر فرانسه منتهی می‌شود و در همان زمانها شخصیت‌هایی مثل کانت و هگل بروز کردند و ما این زمان را تجربه نکرده‌ایم و این مقطعی است که ما مشغول جنگها و مشکلات دیگر بوده‌ایم. روش‌شناسی خاص قوی به وجود آمده که بعضیها می‌گویند آن زمینه پیشرفت علوم، حتی



علم رفتاری ایجاد شده است. باید بدلیم اگر بخواهیم اینها را به کار بگیریم، چطور می شود، یعنی این گسست را چطور می شود از بین بیاوریم؟ این طور برای من تداعی می شود که بچه در خانه یک جور آموزش می بیند و در مدرسه به گونه ای دیگر، یعنی جامعه، چیز دیگری می گوید. چطور می شود اینها را همسو کرد؟ مشکل همین است.

به نظر می رسد این پدیده و این گرایش به غرب شکل های ویژه ای پیدا کرده است. من بارها مجبور شده ام بگویم که من دانش آموز دور، رضاشاهی هستم، دخترم دانش آموز دوره محمدرضاشاهی است و نوه ام دانش آموز دوره انقلاب من وقتی برگشتم فهمیدم با ما چه کرده اند و خدا آنها را نبخشند! همیشه این را به این عنوان طرح کرده ام که قالبها را داده اند و محتواها را نداده اند. یعنی چه یعنی ما شاعرانمان را یا نام سخته ایم ولی فکر و هنرشان را نشناخته ایم. اسامی علمای بزرگمان را بلد هستیم، ولی نه روش کاتبان را می دانستیم و نه آثارشان را خوانده ایم و نه تاثیرشان را در کل دانش بشری می دانیم.

فلاسفه را که اصلاً حرفش را نزدیک! هیچ یک از فلاسفه این منطقه و در دوره اسلامی جایی در کتابهای درسی نداشتند. اینها همه کتله های بعدی ما شد و این در دوره محمدرضاشاهی هم ادامه پیدا کرد و بنابراین برای اینکه ما از غرب پر شویم باید از خودمان تهی می شدیم و این حرکت، خیلی دقیق و موثر انجام شد، به طوری که وقتی از یک جوان، مثلاً در اوایل انقلاب می پرسیدید که تو نقاشی ایرانی را می شناسی؟ می گفت مگر ما هم نقاشی داریم؟ مگر ما موسیقی هم داریم؟ مگر ما معماری هم داریم؟ مگر ما فلسفه هم داریم؟ مگر ما روی علوم دیگر هم کار کرده ایم؟ و متاسفم که باید بگویم که همچنان این تهی بودن ادامه دارد. تلاشهایی شده است آن را من نمی توانم خط نگذارم اما همچنان بچه های ما با وطن خودشان غریبه بزرگ می شوند و با فرهنگ خودشان غریبه اند، و این نمی شود و صحتی هم درباره این وضع نمی شود.

به طوری که وقتی دبیری در یک دبیرستان این ابتکار عمل فوق العاده جالب را می کند، آدم از شادی نمی داند چکار کند. چکار کرده؟ بزرگ ادبیات دبیرستان است و به هر کدام از بچه ها یک شاعر یا نویسنده داده و گفته است که باید بر بید آثار او را بخوانید و در روز نمایشگاه گذاشته و بچه ها آنها را به والدینشان معرفی کردند. بچه ها ادبیات فارسی را به والدینشان معرفی کردند. کدام یک از جوانهای ما، با مولانا آشنا هستند که اصلاً بکلیه ها حالا او را قایم کرده اند و آثارش را ترجمه می کنند و من خوشحالم که این کار را می کنند.

من می توانم این طور خدمتان عرض کنم که بیست و پنج سال است روی فرهنگ کودکان و نوجوانان کار می کنم، باور کنید هر روز ناشقتر می شوم. یعنی این احساسی که من دارم، احساس این سیصد نفری است که داوطلبانه انجمنی می گذارند که کار برای بچه ها انجام شود. اصلاً هدف این کار، این است که بچه ها با فرهنگ مملکت خودشان آشنا شوند، ولی تعجباً ما را تا جایی برمی انگیزد که فکر می کنیم که چطور چنین چیزی ممکن است؟ تاریخ ایران را که ورق بزنید می بینید که دوره های آرامش کم بوده اند، دوره های سازندگی کم بوده اند، ولی اندک. فتوئاها بسیار بود. جنگهای داخلی بسیار بودند. این امر با آن امیر، این اینجا را بگیرد و او آنجا را می گیرد. زیاد بوده است. یورشهای بزرگ و ویرانگر کم که تا دلان بخواهد بوده است. بعد نگاه می کنیم می بینیم که با این همه، هیچ چیز متوقف نشده است. نه هنر، نه ادبیات، نه علم، نه فلسفه، فقط ما نمی توانیم. توجه کردید؟ من گاهی سوس می خورم که ای کاش، صدا و سیما به جای این سریالهای واویلائی بسیار سطح پایین، این کارهای قشنگ که در ملاحظه کرد، در سریال حضرت علی کرد، یک مقداری هم تاریخ این مملکت را برای اکثریت مردم باز می کرد. تالانها، مخالفتها، نگاهها، برخوردها، تمام اینها را تا حدودی بیشتر مورد بررسی قرار می دادند که این کار را نکرده اند یعنی کار می کنند ولی مبتذل هم در این مجموعه بسیار هست. در صورتی که خود، مثلاً مباحث گفتار، در محصولی که در سریال ملاحظه به وجود آمد اصلاً کل مقوله را در دوره صفویه برای ما از نظر نگرش تفسیری به آیات قرآن تخی می دهد و این، دفعه اول نیست که این کار را می کند و این نگرشها در جای جای ایران رشد کرده، کتاب شده و مطرح شده است، ولی اکثریت، آن را



نمی‌شناسند.

○ استاد! مشکل دیگری هم برای کشف دوباره خود وجود دارد. شاید افزون بر اینکه ما باید یک روش خاص پیدا کنیم که همه روی آن تعریف متفق شویم. یکی از عیبهای شرق این گونه کار کردن است. یک مورد هم دنیای بدون مرز امروز است. ما در برابر فرهنگهای مختلف قرار داریم و جذابیتهای زیادتر و تکنولوژی در این بین آمده است که اصلاً دیوارها را برداشته است. در این جهان بدون دیوار، ما که می‌خواهیم فرهنگنامه بنویسیم و بچه‌ها را آشنا کنیم، حجم اطلاعات بسیار زیاد است. در این زمینه چه می‌فرمایید؟ با تکنولوژی چه کنیم؟ با جذابیت آن طرف؟ از بعضی سریالها اسم بردید. صدها سریال در قالب جذابتر ممکن است از جاهای دیگر نشان داده شود. در این مورد نظرتان چیست؟

من نظر شما را قبول دارم که مرزها برداشته شده است. باید این مرزها برداشته شود. دو حالت ممکن است به وجود آید. یک حالت، این است که ما در مقابل سیل اطلاعات قرار داریم و به تعبیری با پدیده سیل اطلاعات روبه‌رو می‌شویم. یک زمان هست که با این هجوم آگاهانه روبه‌رو می‌شویم و به قول دوستان پاتک می‌زنیم، یعنی آن قدر نیروی فرهنگی و فکری و فلسفی داریم که بتوانیم مقابله کنیم و بتوانیم در واقع سیل را به طرف خودشان برگردانیم. آن چیزی که ما را در حال حاضر خیلی به حرکت می‌آورد این است که پیام فرهنگ این سرزمین باید منتقل شود. همان‌گفت‌وگوی تمدنها در مقابل برخورد تمدنها. برای چی برخورد تمدنها؟ تمدنها در تبادل، در ساختن، در مذاکره، در فهمیدن، در زندگی مسالمت‌آمیز، با هم بودن، رشد می‌کنند. برخورد برای چه؟

آقای هانتینگتون که این را مطرح می‌کند، یک آلمانی است که برتری نژادی را مطرح می‌کند. من بی‌نهایت خوشحال می‌شوم وقتی می‌بینم ما همواره نشست داریم، همایش داریم صحبت می‌شود. اینها تاثیرگذار است. یعنی آدم می‌بیند دانشجویان ایرانی توی دانشگاهی که در امریکا رشته ادبیات زبان فارسی را تاسیس می‌کنند. آنجا کنفرانس می‌دهند، یعنی یک حرکت فعال باید از این سمت بیاید، نباید گذاشت که این تبلیغات و تکنولوژی و همه چیزهایی که گفتید یک چهره نامطلوب از کشور ما، از اعتقادات ما و از فرهنگ ما ایجاد کنند. ببینید من شخصاً معتقدم که اروپاییها رفوزه شده‌اند. می‌دانید چرا؟ چون نشسته‌اند نگاه می‌کنند در دنیا چه اتفاقی می‌افتد و عکس‌العمل هم نمی‌کنند یا کم می‌کنند.

○ استاد! شرقیها با همه زیباییهای پیامشان نتوانستند پیامشان را به خوبی به آن طرف برسانند شما به این رفتار نمره قبولی می‌دهید؟

بله، ببینید یک زمانی ما فرهنگ غرب را جلوتر از خودمان می‌دیدیم. این فرهنگ غرب، ضمن اینکه بخش علمیش زاینده بسیاری از راه‌حلیها بوده، برای نجات بشریت از بیماری و رنج و خیلی چیزهای دیگر، در عین حال هم زمان، بدترین سلاحها را به وجود آورده است. یعنی شما نمی‌توانید الان فرهنگ غرب را به عنوان یک واحد مترقی در نظر بگیرید. بسیار غیرمترقی است. وحشی است.

○ استاد من سوالها را می‌پرسم. با شما موافقم ولی این سوال برای من پیش می‌آید. برای شما که هر دو فرهنگ را از نزدیک دیده‌اید، یعنی کمتر پیش می‌آید این همه تجربه و این حالت خاص را در کس دیگری ببینیم این مسئله برای من پیش می‌آید که الان غرب با تمام آن دورشناسی که برایش به وجود آمده، خیلی راحت می‌تواند در دل اتحادیه اروپا بنشیند، با هم کار کنند، یک روش آموزشی بگیرند. حتی پولشان را یکی کنند. شب هم فوتبال بازی کنند و با هم بچکنند، اما در این قسمت از جهان، آیا به فرض ما می‌توانیم با چنین بنشینیم با آن چارچوب خاصشان یا...؟

من در مقابل یک سوال طرح می‌کنم. شما تاکنون چقدر با یک یونانی در اتحادیه اروپا صحبت کرده‌اید؟ یا یک هلندی یا... من یک گزارشهایی می‌شنوم و کسانی در همین شوراها خودمان تجربه‌هایی را عنوان می‌کنند که یک علامت سوال بسیار بزرگ به وجود می‌آورد. از یک سو، جنبه مثبت قضیه این است که اتحادیه اروپایی می‌تواند در واقع دنیا را از تک‌قطبی شدن نجات دهد. این



جنبه مثبت قضیه، یعنی یک نیروی برای مقابله با یک نیروی قهار دیگر وجود دارد چون روسیه که نمی‌تواند.

نکته دوم قضیه این است که این شکل جدیدی از استعمار نیست؟ کشوری که از نظر اقتصادی کمی ضعیفتر است، چوب کشورهایی را می‌خورد که از نظر اقتصادی قویتر هستند. آیا این می‌شود اتحادیه اروپا؟ مثال دیگر خانمی از یک موسسه تبادل فرهنگی آمد و مسئله تلاوم و تعامل فرهنگی را مطرح کرد که اسمش بسیار بسیار قشنگ است و نوع عملش هم بسیار جالب. اما یک چیزهایی گفت که باز آن جوان جنگ جهانی دوم سرش سوت کشید! شرکت‌های چندملیتی، دیگر نیروی کار اروپایی را به‌کار نمی‌گیرند و شرکت‌هایشان را تقسیم می‌کنند و به کشورهای در حال توسعه می‌دهند، چون آنجا نیروی کار ارزانتر است. دفترهایشان را در کشوری می‌گذارند که مالیات ندهند. این سازمان کوچک فرهنگی داشت به این اروپایی‌هایی که این کار را می‌کردند، یاد می‌داد که با کارگر مالزیایی چطور باید برخورد کنند، فرهنگ او چیست؟ با کارگر تایلندی چطور باید برخورد کرد؟ حالا هند را نمی‌دانم، ولی این دو تا را می‌دانم. اندونزی را هم نمی‌دانم، ولی تایلند و مالزی را می‌دانم. که اینها با این نحوه برخوردی که باید داشته باشند با کارگر مالزیایی و کارگر تایلندی آشنا می‌شدند که اعتقادات اینها و آداب و رسومشان و همه چیز دیگر را بشناسد. یک‌باره چیغ کشید که وای این‌بار از این راه استعمار وارد می‌کنند، کارگر خود را بیچاره می‌کنند. بی‌کاری در آلمان بیداد می‌کند. اگر دقت کرده باشید، باید بسیار هوشیار بود، بسیار باید دانست فکر نکنید فوتبال نگاه می‌کنند و پولشان را یکی کرده‌اند و فلان ... آن را هم دارند یعنی حتی فوتبالشان را؟ ورزش است؟ اینها گلابیاتورهای جدید هستند، اینها گلابیاتورند. ولی ما بسیار آدم‌های بدی شده‌ایم و پشت قضایا را می‌خوانیم.

استاد! از صحبت‌های شما این‌گونه استنباط می‌شود که ما باید مادرهای امریکایی را آگاه کنیم، یعنی نقش مادر خیلی مهم است. دوباره برمی‌گردم به مضامین‌های که چهار یا پنج سال پیش در یک کتاب از شما خواندم و آن دیسپلین خاصی است که مادر شما داشت. پدیده‌ای در ایران است و من در کشورهای هم‌جواری هم دیده‌ام، یعنی به دانشگاه کویت رفته بودم. آنجا هشتاد درصد جمعیت دانش‌آموز دختر بود. در ایران نسبت هفتاد یا شصت درصد را در کنکور دارد. در پیش‌دانشگاهی می‌بینیم دخترها جلوترند. البته مشکلاتی هم در آینده ممکن است به‌وجود بیاید. اما به نظرم الان یک حالت خاصی به‌وجود آمده است که مادرها در دوره ابتدایی به جای بچه‌ها درس می‌خوانند تا پنجم ابتدایی و بعد تا آن که تخصصی می‌شود. به‌نظر می‌آید در آینده این کار، نوعی تغییرات را در نظام تربیتی خانواده‌ها به‌وجود بیاورد. خواه ناخواه بسیاری از آن مسائل قبلی، آن شیوه پدرسالاری که در اخلاق ناصری می‌خواندیم و در قابوسنامه می‌دیدیم. گلستان سعدی به آن اشاره داشت. قاعداً این مادر، با آن مادر فرق می‌کند، شما که در تعلیم و تربیت کودک و آنها که آینده دنیا را تشکیل می‌دهند کار می‌کنید و فرهنگ برایشان می‌نویسید، این پدیده را چطور ارزیابی می‌کنید؟

لا بد شما می‌دانید که مدرسه فرهاد یک مدرسه مختلط بود و ما هم پسرها را داشتیم و هم دخترها را. از ابتدا می‌خواستیم موارد اصولاً ابتدایی را به‌صورت خانواده بزرگ آموزش دهیم که یک نوع حساسیتهایی بین دخترها و پسرها نباشد و آنها یکدیگر را به‌عنوان خواهر و برادر بپذیرند و با هم درس بخوانند، ورزش کنند، فعالیت کنند و بدانند که هر کدام نقش موتوری دارند. وقتی اکنون به این پدیده نگاه می‌کنیم، گاهی که اینها با هم در میهمانی جمع می‌شوند بسیار به بار نشسته است به این دلیل که واقعاً این روابط به همان صورت خواهر و برادرانه مانده است و هیچ نوع حالت خاصی ندارد. هم دخترها خوب تحصیل کردند و هم پسرها و همه‌شان آدم‌های بسیار قادر و توانایی شدند و حاصل این ۲۵ سال، از نظر من و از این نظر که اینها نیروهای بعدشان را بتوانند رشد بدهند و در آن رشته که می‌خواهند تحصیل کنند بعد آن فعالیتی را که دوست دارند انجام بدهند و آدم‌ها از نظر فکری مستقل باشند، نتیجه داده است. نمی‌توانم بگویم صددرصد اما می‌توانم ادعا کنم که هفتاد یا هشتاد درصد، سیستم ما موفق عمل کرده است. حالا در شرایط فعلی، در واقع در مدارس



یک نوع دیوار به خارج گذاشته‌اند، که خوشبختانه در روستاها این‌طور نیست. اما در مدراس این دیوار را گذاشته‌اند بین تعلیم و تربیت دخترها و پسرها. در نهایت پسرها کاملاً متوجه هستند که باری که در زندگی باید ببرند چگونه باید برایش آماده شوند و دخترها از این بابت یک مقدار آزادترند، به همین دلیل هم شما می‌بینید که رشد تواناییها هست. دخترها بیشتر وارد دانشگاه می‌شوند و پسرها کمتر. آنها بیشتر در حرفه‌های دیگر جذب می‌شوند و در بخش کار و دانش و هنرستانهای فنی تحصیل می‌کنند و حق هم با آنهاست. دخترها هم می‌روند کار و دانش، ولی در نهایت به پیش‌دانشگاهی می‌روند و در حوزه دانشگاهی قرار می‌گیرند. جدا کردن دخترها و پسرها و سرانجام نادیده گرفتن تواناییهای هر دو اینها به نظر من عارضه‌ای است که تا حدود زیادی از غرب وارد شده و در مقابلش یک حرکت فمینیستی ایجاد کرده که در ایران هم هست. این حرکت فمینیستی در شکل خودش است. برخی که من هم یکی از آنها هستم بین پسر و دختر فرق قائل نمی‌شوند. معتقد هستم که جامعه ما به نوعی پدرسالار بوده که در آن مادرسالاری هم به شدت وجود داشته و زنان تاریخ ما، نه افراد برجسته، بلکه زنان معمولی، مملکت را نگه داشته‌اند و حفظ کرده‌اند و همواره حرف آخر را زده‌اند، بی‌آنکه به سروصدا کردن احتیاج داشته باشند. من به زنان عشایر و به زنان روستایی نگاه می‌کنم، نسل قبلی خودمان و به این نتیجه می‌رسیم که مدیریت بسیار قوی را خانمها داشته‌اند که با حقوقهای اندک شوهرانشان، آنها زندگی را به نحوی آبرومندانه اداره می‌کردند و باید درواقع این را یک شاهکار دانست. کاری که زنان قدیم شهر تهران یا شهرهای دیگر می‌کردند، یک اقتصاد بسیار حساب‌شده بود و بسیار خوب خانواده را اداره می‌کردند، نه آن قدر درصد طلاق داشتیم و نه این قدر زنجور خورد. چون زنان ما در نقش مدیریت خانه و خانواده درست عمل می‌کردند بلد بودند و دخترها یاد می‌گرفتند. الان همه‌اش باید بروند درس بخوانند و مادرهایشان هم کار می‌کنند. پس کی مدیریت خانواده را دارد و یاد می‌دهد؟ فکر می‌کنم زن به عنوان مدیر خانه و خانواده نقش بسیار موثری در پیشرفت دارد. حالا لیسانس داشته باشد یا دکتر باشد یا همه چیز باشد، اما نقش اصلی را دارد و باید هم تمرین کند و اگر به مشکلی برخورد می‌کند، خانواده از بین می‌رود چون نقش مدیر خانواده را دارد. به همین نسبت هم پدر، یعنی پدر تاملین‌کننده زندگی است، بنابراین در نهایت این دو باید با هم حرکت را به‌وجود بیاورند. نوعی تقسیم کار دارند. این را نمی‌توان دلیل کم و یا زیادی اعتبارشان دانست، یک نوع تقسیم کار است که خانواده را می‌گرداند. درست مثل اینکه در محیط کار شما مثلاً یکی معلم کلاس اول است، یکی معلم کلاس دوم و این تقسیم کار است و این دلیل برتری نیست. یک تقسیم کار داخلی خانواده است. یکی از چیزهایی که ما باید بسیار نسبت به آن هوشیار باشیم، تحکیم خانواده است. باز یک مثال کوچک بیاورم از خانمی که از سوئد آمده بود و یک سخنرانی داشت. این خانم، در کانون اصلاح و تربیت سوئد کار می‌کرد. از او پرسیدم: این جامعه پیشرفته سوئد، چرا باید بچه‌های بزهدار داشته باشد؟ نشان کم است؟ ایشان کم است؟ سیستم تعلیم و تربیتشان درست نیست؟ کم به آنها می‌رسند؟ کم برایشان مایه می‌گذارند؟ پس برای چی بزهدارند؟ یعنی چطور اتفاقی می‌افتد که یک دختر یا پسر نوجوان سوئدی، دزدی کند یا اعمال خلاف انجام دهد؟ آن هم در جایی که همه امکانات رفاهی مهیاست؟ او بر همان نکته تاکید کرد که من چیزی در حدود سی سال پیش به آن توجه کرده بودم که خانواده‌ای وجود ندارد. کارگر وجود دارد. من در آنجا یک روز صبح به بازدید یک کودکستان رفتم و دیدم بچه‌ها را ساعت هفت صبح خواب‌آلود می‌آورند به کودکستان و آنجا خوابگاه دارد که بچه را می‌گذارند در تختشان بخوابند و شب ساعت هفت تحویل می‌گیرند که فقط بخوابند نشان. این بچه، مادر و پدر به خود نمی‌بیند. در حقیقت محبت را درک نمی‌کند و با محبت بزرگ نمی‌شود، بلکه با آدم‌های غریبه بزرگ می‌شود. آن آدم غریبه محبت می‌کند، اما محبت مادر و پدر یک چیز دیگر است و این دو تا برای اینکه آن سطح زندگی را نگه دارند و به آن سطح رفاه برسند، هر دو برده کار هستند و صبح ساعت هفت می‌روند و تا هفت شب کار می‌کنند. یعنی زمانی ما فکر می‌کردیم هر چه از غرب می‌آید خوب است. اما حالا ما دیدی انتقادی پیدا کرده‌ایم. خانواده برای ما خیلی مطرح است و هیچ چیز برای ما جای خانواده را نمی‌تواند بگیرد، و



من شخصاً توصیه‌ام این است که محبت کنید، محبت متعال، یعنی خدمت کنید. به بچه‌ها محبت کنید، ولی از آنها کار هم بخواهید و مسئولیتها را تقسیم کنید، همان طور که آن زن روستایی قدیمی خودمان تقسیم می‌کرد پسرها در تابستان گوسفند می‌برند. دخترها شیر می‌دوشند و پایه پای مادر کار می‌کردند و به او کمک می‌کردند. در خانه هر دو کار می‌کردند و در مزرعه هم هر دو. این کار تابستانی بود. زمستان هم مدرسه می‌رفتند.

○ اگر فرمایش خاصی هم دارید که دوست دارید عنوان شود در خدمتتان هستیم، آینده را چطور می‌بینید؟ بعضی از نگرانیهایتان را گفتید، ما دو سوم جمعیتان جوان است. بچه‌ها در آینده کار می‌خواهند. خانه می‌خواهند. تربیت می‌خواهند، نظرتان چیست؟

من فکر می‌کنم مشارکت، قشنگترین کاری است که ما می‌توانیم داشته باشیم. من بعضی وقتها نگاه می‌کنم به قیافه پارکبانها که همه جوان هستند، بعد فکر می‌کنم که خوب، اینها یک مسئولیت اجتماعی را قبول کرده‌اند و شاید فکر کنند چون تحصیلات عالی دارند این کار، برایشان کار ساده‌ای است. اما به نظر من هر کار شرافتمندانه‌ای کار است و جوانهای ما باید پایه‌های ما بیایند و در همه امور شرکت کنند. نه نمایی بلکه واقعی. یعنی به شکل واقعی باید مسئولیت اجتماعی را بپذیرند. کمک باشند و فکر کنند که در کجا می‌توانند به‌طور موثر عمل کنند. هم فکر و ایده بدهند و هم پشت فکرتان باشند که این به‌صورت عملی درآید.

ما این تابستان یک برنامه گذاشتیم، البته در واقع دو تا تابستان گذشته هم برنامه‌های برای شورای مشورتی بچه‌های فرهنگنامه گذاشتیم و برای یک کار پژوهشی جمعشان کردیم و از آنها خواستیم به ما بگویند که راجع به چی می‌خواهند پژوهش کنند؟ سه تا پژوهش انتخاب کردند. بحران آب شهر تهران. فضای سبز شهر تهران و جمعیت تهران و راه‌حلهایی که بچه‌ها برای بحران آب شهر تهران دادند، عین راه‌حلهای سازمان آب بود و عمل کردند، آنچه راجع به فضای سبز بررسی کردند بسیار آموزنده بود.

راه‌های زیادی را برای ایجاد فضای سبز پیشنهاد کردند که من یکی از آنها را می‌گویم و هر کس می‌خواهد می‌تواند این کار را بکند. بچه‌ها پیشنهاد کردند که پشت‌بامها را دست کم نگیرید. برای فضای سبز دیوارها را هم دست کم نگیرید. کنار دیوارها شاید بتوانید پیچ‌های رونده بگذارید، برای اینکه شهر نفس بکشد، پشت‌بامها را هم شاید بتوانیم باغچه بگذاریم به نوعی که نشت آب نداشته باشد. جالب است. کار قشنگی بود. الان از هفته آینده با بچه‌ها می‌رویم سراغ بازیافت در خانه، بازیافت در مدرسه، و بازیافت در شهر. قرار بر این است که راه‌حلهایش را پیدا کنیم.

○ آیا کارهای خوبی که اینجا انجام می‌شود در تعامل با تجربه‌های مشابه در کشورهای دیگر هم هست؟

نه! خودمان کار کرده‌ایم. من با کشورهای دیگر کار ندارم و فکر می‌کنم باید خودمان کاری کنیم، یعنی در واقع می‌توانم خدمتتان بگویم مقاله بازیافت نوشته شده و می‌رود در جلد دوازدهم که پیوست و نمایی فرهنگنامه است و اظهار نظر سرپرست این بود که مقاله بازیافت در سال گذشته فنی است و خیلی کمبودها را جبران می‌کند، بچه‌ها آن را نوشتند و این مقاله خیلی صنعتی است یعنی گرایش آن خیلی صنعتی است. یعنی به زبانه کارخانه‌ها بیشتر پرداخته و چیزی راجع به شهر در آن نیست. کاری که بچه‌ها امسال خواهند کرد، این است که مقاله بازیافت فرهنگنامه را کامل می‌کنند. ضمن اینکه به یک راهکارهایی می‌خواهیم برسیم که شاید آن را به آموزش و پرورش بدهیم تا در مدارس اجرا شود. به شهرداریها و برای محله‌ها ارائه خواهد شد و اصولاً فعال کردن خود بچه‌ها در حوزه بازیافت است. در واقع چنین حالتی دارد. ما احتیاج نداریم از جایی بگیریم. نیازهای داخلی خودمان را بیشتر مد نظر داریم و نوع نگرش خودمان را در واقع ارائه می‌کنیم. ○ پس آینده را بسیار خوب می‌بینید؟

بله ما یک توان بسیار جالب توجه در نسل جوان داریم. بسیار جالب توجه است. با وجود بعضی چیزهایی که شاید آدم فکر کند که حالت تخریبی دارد و آن قدر هم خوب نیست، بسیار خوب عمل خواهد کرد.

